

احمد شاملو، شاعر آزادی! بهرام رحمانی

دوازده سال از خاموشی «بامداد شاعر»، پژوهش‌گر، منتقد، نویسنده و مترجم معاصر می‌گذرد اما یاد و خاطره وی در جامعه ما، به ویژه در نزد نیروی جوان، همچنان زنده و عزیز است.

احمد شاملو، علاوه بر شعر، کارهای تحقیقی و ترجمه های زیادی دارد. مجموعه کتاب کوچک وی، بزرگترین اثر پژوهشی در باب فرهنگ عامیانه مردم ایران است. آثار شاملو، به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، سوئدی، ژاپنی، ترکی، رومانیایی، ارمنی، هلندی، زاگربی، فنلاندی، اسپانیایی، آلمانی و روسی ترجمه شده است.

شاملو، شاعری سرشناس و وجدان آگاه جامعه روشنفکری ایران بود. وی، تنها یک شاعر پرآوازه نبود، بلکه در عرصه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی و سیاسی چون فرهنگ کوچک، ترجمه، پژوهش، روزنامه‌نگاری و تاریخ نیز تلاش‌های گسترده‌ای داشت.

شاملو سردبیری نشریات زیر را به عهده داشت: «هفته‌نامه خوشه»، شماره ۲۲ مرداد ۱۳۴۶ (در سال ۱۳۴۸ با اخطار رسمی ساواک تعطیل شد)؛ هفته‌نامه سخن (پنج شماره) ۱۳۲۷؛ هفته‌نامه روزنه (هفت شماره) ۱۳۲۹؛ سردبیر چپ (در مقابل سردبیر راست) مجله خواندنی‌ها ۱۳۳۰؛ هفته‌نامه آتشبار، به مدیریت ابوالقاسم انجوی شیرازی ۱۳۳۱؛ مجله آشنا ۱۳۳۶؛ اطلاعات ماهانه، دوره یازدهم ۱۳۳۷؛ مجله فردوسی ۱۳۳۹؛ کتاب هفته (۲۴ شماره اول) ۱۳۴۰؛ هفته‌نامه ادبی و هنری بارو، که بعد از سه شماره با اولتیماتوم وزیر اطلاعات وقت در سال ۱۳۴۵ تعطیل می‌شود؛ همکاری با روزنامه‌های کیهان فرهنگی و آینده‌گان ۱۳۵۱؛ انتشار ۱۲ شماره هفته‌نامه ایرانشهر در لندن (شهریور ۵۷). دی ماه ۵۷ استعفا می‌دهد. (به علت اختلاف‌هایی با مدیر هفته‌نامه)؛ سردبیر هفته‌نامه کتاب جمعه (بعد از ۳۶ شماره، با فشارهای دولتی تعطیل می‌شود).

احمد شاملو، یکی از نخستین چهره‌های شاخص جریان روشنفکری ایران بود که در همان روزهای نخست حاکمیت جمهوری اسلامی در رابطه با اهداف و سیاست‌های سرکوبگرانه آن هشدار داد. در حالی که در این دوره، بسیاری از شهروندان هنوز به ماهیت حکومت تازه به قدرت رسیده متوهم بودند و یا مهتر از همه، جریاناتی چون حزب توده، بخش اکثریت چریک‌های فدایی خلق ایران، نهضت آزادی و غیره با تمام قدرت از حکومت اسلامی دفاع می‌کردند، شاملو با جسارت بی‌نظیری ماهیت ضدانسانی آن را افشا کرد.

وی، با تمام وجود تلاش‌های گسترده‌ای را در راه شکوفایی فرهنگ جهان‌شمول انسانی و اجتماعی آغاز کرد و تا آخر عمرش نیز به اهداف و آرمان‌های خود وفادار ماند.

احمد شاملو، در دفتر اول «کتاب‌های جمعه» نوشت: «روزهای سیاهی در پیش است. دوران پر ادباری که، گرچه منطقاً عمری دراز نمی‌تواند داشت، از هم‌اکنون نهاد نیره خود را آشکار کرده است و استقرار سلطه خود

گرامی باد خاطره درخشان احمد شاملو شاعر آزادی

در آستانه دوازدهمین سالگرد چشم فرو بستن از جهان

تمام زندگی «شاعر»، پویش سترگی در راه کار تازه شعر و پیکاری خستگی‌ناپذیر با دشمنان آزادی بود.



شاملو، این نمونه بارز انسان پیش‌گام، تلاش خستگی‌ناپذیرش را با سرودن شعر زندگی ادامه داد و به ستایش انسان نشست.

شاملو نشان تاریخ نوین انسان را بر سینه داشت و در اندیشه‌اش چیزی نبود مگر سخن گفتن به زبان مردم اعماق. تلاش او برای گردآوری فرهنگ مردم، کنکاش در هزارتوی زنده زبان بود و انسان را در قامت پیشرونده‌اش به نمایش می‌گذاشت. یاد و خاطره شاعر گران‌قدر مردم ایران زنده باد.

کانون نویسندگان ایران، روز دوم مرداد 1391، در دوازدهمین سالگرد چشم فرو بستن احمد شاملو، به نشانه سپاس از زندگی پرشور و شعر او بر آرامگاهش جشنواره‌ای از باران گل برپا می‌کند. کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، این حرکت ارزنده هموندان گرامی خود در ایران را سپاس می‌دارد.

هیئت دبیران
کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

5 ص بیانیه سارتر، در پاسخ به فرهنگستان سوئد؛

6 درباره‌ی «ناظم حکمت شاعر کمونیست همیشه زنده»؛ اسد رخساریان

7 ص بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های کانون نویسندگان ایران و...؛

8 ص سفرنامه‌ی دنیای ارواح؛ پرتوی دیگری از فانوس خرد؛

بهرام رحمانی

احمد شاملو، شاعر آزادی!

را بر زمینهای از نفی دموکراسی، نفی ملیت، و نفی ملیت، و نفی دستاوردهای مدنیت و فرهنگ و هنر می‌جوید.

این چنین دورانی به ناگزیر پایدار نخواهد ماند، و جبر تاریخ، بدون تردید آن را زیر غلتک سنگین خویش در هم خواهد کوفت. اما نسل ما و نسل آینده، در این کشاکش اندوهبار، زبانی متحمل خواهد شد که بی‌گمان سخت کمرشکن خواهد بود. چرا که قشربون مطلق زده هر اندیشه آزادی را دشمن می‌دارند و کامگاری خود را جز به شرط امحاء مطلق فکر و اندیشه غیرممکن می‌شمارند. پس نخستین هدف نظامی که هم‌اکنون می‌کوشد پایه‌های قدرت خود را به ضرب چماق و دشنه استحکام بخشد و نخستین گام‌های خود را با به آتش کشیدن کتابخانه‌ها و هجوم علنی به هسته‌های فعال هنری و تجاوز آشکار به مراکز فرهنگی کشور برداشته، کشتار همه متفکران و آزاداندیشان جامعه است.

اکنون ما در آستانه توفانی روبنده ایستاده‌ایم. بانماها ناله‌کنان به حرکت درآمده‌اند و عباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می‌توان به دخمه‌های سکوت پناه برد، زبان در کام و سر در گریبان کشید تا توفان بی‌امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر فریادی آگاه‌کننده است، پس از حنجره‌های خوین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد.

سیاه کفن‌پوش روشنفکران متعدد در جنگی نابرابر به میدان آمده‌اند. بگذار لطمه‌ای که بر اینان وارد می‌آید نشانه‌ی هشداردهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی خلق‌های ساکن این محدوده جغرافیایی در معرض آن قرار گرفته است.»

احمد شاملو در «میزگرد: درباره وظایف کتاب‌جمعه»، که با حضور خاتم هما ناطق و آقایان عباس سماکار، باقر پرهام، محمدعلی سپانلو، خسرو شاکری، فریدون آدمیت و محمد قاندر برگزار کرد تا وظایف سنگین و بس مهمی را با توجه به شرایط انقلابی آن دوره، برای این هفته‌نامه تدوین کنند. در مقدمه این میزگرد می‌خوانیم: «این حقیقت که به تنهایی قادر نخواهیم بود حتی برخی از مسائل گوناگون و پیچیده جامعه ایران را به دقت لازم مطرح کنیم، از همان آغاز کار برای شورای نویسندگان کتاب جمعه روشن بود. ما می‌دانستیم که اگر این هفته‌نامه قرار است از عهده وظیفه‌ی اجتماعی برآید باید به تمامی نیروهای بالنده اجتماع تکیه کند. این اتکا از راه‌های مختلف می‌توانست صورت بگیرد، لیکن ساده‌تر اما دمکراتیک‌ترین راهی که به نظر رسید این بود که از نمایندگان تفکر و تلقی‌های نیروهای رادیکال و نمایندگان اندیشه‌های فعال غیرمتشکل دعوت به عمل آریم تا نظرات خود را در باب مسائلی که عنوان می‌شود به دور میزگردی به بحث و برخورد منطقی بگذارند، با یقین به این که انعکاس خود این نقطه‌نظرها در مجله، می‌تواند بحث را به میان توده وسیع علاقمند ببرد. بدیهی است که در پارسی موارد لازم خواهد بود که تنها افراد متخصص به بحث و گفتگو بنشینند تا برخی از پیچیدگی‌ها را از دیدگاه فنی توضیح و تشریح کنند. و این نیز روشن است که نمایندگان همه نیروها و تمام گرایش‌ها ممکن است نتوانند همواره در این میزگرد حضور یابند.

به هر حال، کوشش در این راستا است و آنچه در زیر می‌آید حاصل نخستین میزگرد ما است.» بخش‌هایی از مباحث این میزگرد را به دلیل جایگاه مهم تاریخی، به ویژه نقش روشنفکران در آن دوره‌های حساس و پرتلاطم جامعه‌مان، در اینجا بازخوانی می‌کنیم:

باقر پرهام: در نخستین نشست «میزگرد» کتاب جمعه اجازه بفرمائید در این باره صحبت کنیم که مجله یا نشریاتی با مشخصات کتاب جمعه چه نقشی را می‌تواند در این دوره از زمان بازی کند و چه رسالتی به عهده آن هست. این بحث شاید بعدها موثرتر شدن کار ما کمک بکند. پس از آقای شاملو که ندای این کار را در داده‌اند، خواهش کنیم که برای شروع بحث نظرشان را در این زمینه بگویند.

احمد شاملو: ما نشریه را با این هدف درمی‌آریم که به مسائلی که برای جامعه مطرح هست اما چند و چونش روشن نیست جواب داده شود. به عنوان مثال، در گردهمایی‌هایی که برای تاسیس مجله با دوستان داشتیم من پیشنهاد کردم به موقعش، از صندوق مجله مخارج گروه‌هایی را تأمین بکنیم که بروند در مسائل مختلف جامعه ایران -مسائل روستایی، ایلی، کارگری، شهری و غیره- تحقیق بکنند، حتی اگر برخی از این تحقیقات دو ماه و سه ماه وقت بگیرد. مسائل گنگ اجتماعی ما یکی و دو تا نیست، این مسائل باید مطرح شود و اشخاص صاحب‌نظر درباره آن‌ها نظر بدهند تا مجله بتواند به سهم خود راه‌هایی برای رفع نیازهای بنیادی جامعه ارائه کند.

باقر پرهام: منظورتان نیازهای موجود برای کل جامعه است نه الزاما از دید یک گروه یا یک قشر خاص و یا یک سازمان خاص از جامعه؟

احمد شاملو: بی‌شک، زیرا در آن صورت مجله می‌شد ارگان یک گروه خاص. من معتقدم این مسائل باید از مواضع و نظرگاه‌های مختلف مورد بررسی قرار گیرد تا امکان انتخاب پاسخ صحیح‌تر میسر باشد.

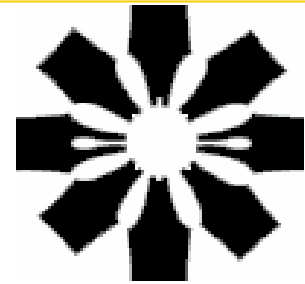
باقر پرهام: در واقع پایگاهی باشد برای یک نوع همکاری دموکراتیک بین گروه‌های متعدد روشنفکران. یعنی چه آن‌هایی که از پایگاه خاص روشنفکری خودشان نگاه می‌کنند و چه آن‌ها که تعهد سیاسی در گروه‌های مختلف دارند بتوانند سهمی در روشن کردن مسائل جامعه ما داشته باشند.

احمد شاملو: مسائل حل‌ناشده فراوانی هست که با درگیری‌های سیاسی و عقیدتی گروه‌ها اصلا رابطه پیدا نمی‌کند. ما برای جامعه‌ی کار می‌کنیم که نگذاشته‌اند هیچ تصویر درستی از آن داشته باشیم. شناخت درست این اجتماع ماورای برخوردهای نظری و عقیدتی است و امری است به سود همه گروه‌های سیاسی.

محمدعلی سپانلو: به خصوص که در یک جامعه عقب‌مانده از لحاظ تعلیم و تربیت و اطلاع‌رسانی نباید فراموش کنیم که همه چیز را از پایگاه صرف سیاسی و یا پایگاه تخصصی سیاسی نمی‌شود دید. به این جامعه‌ی که جبرا سی سال در خواب بوده حداقل می‌توانیم یک مقدار آگاهی‌های کلی بدهیم.

احمد شاملو: مثلا آگاهی‌هایی در زمینه خودگردانی در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و یا شوراهای دهقانی و مانند این‌ها که از جمله مسائل بنیادی است و ماوراء فرقه‌گرایی و سکتاریزم.

صفحه 3



بانگ آخر هر ماه منتشر می‌شود

سرمدبیر: بهرام رحمانی

آدرس ایمیل:

bahram-rahmani@ownit.nu

آدرس سایت کانون:

www.iwae.org

چند توضیح:

- بانگ، مطالبی را درج می‌کند که تنها برای این نشریه ارسال شده‌اند.

- مطالب بانگ، با «ورد فارسی» تایپ شوند و بیش‌تر از دو صفحه 4 نباشند.

- مسئولیت مطالبی که در بانگ درج می‌شوند با نویسندگان آن‌هاست.

منشور

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۱- دفاع از آزادی اندیشه و عقیده برای همه افراد و گروه‌های عقیدتی و قومی بدون هیچ حصر و استثناء.

۲- هرکس می‌تواند افکار و عقایدی که خود می‌پسندد، داشته باشد و هیچ فرد یا گروه و یا مرجعی مجاز نیست افکار و عقاید خود را بر دیگران تحمیل و یا از ابراز عقیده و برخورد آزادانه افکار و عقاید جلوگیری کند.

۳- دفاع از آزادی بیان و نشر، و اشاعه افکار و عقاید و آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی و...) با استفاده از کلیه وسایل ممکن.

۴- مبارزه با هرگونه تبعیض و استثمار فرهنگی.

۵- در استقلال کانون از همه جمعیت‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی اعم از مستقل یا وابسته به هر نوع نظام حکومتی، کانون ضمن آن که

موظف به دفاع از کلیه حقوق و آزادی‌هایی است که با آزادی اندیشه و بیان و نشر و رشد فکری و فرهنگی جامعه ارتباط دارند، نمی‌تواند و نمی‌باید به هیچ شکلی تبدیل به ابزار یا

محملی برای فعالیت هیچ جمعیت، حزب یا سازمان سیاسی خاصی شود.

۶- همکاری با کلیه کانون‌ها و انجمن‌های مشابهی که بدون داشتن وابستگی به گروه، جمعیت، سازمان یا حزب سیاسی خاص، از آرمان‌های عام آزادی‌های فرهنگی و اجتماعی دفاع می‌کنند...

احمد شاملو... بهرام رحمانی

احمد شاملو: و مسلما این نتایج در بدو امر می‌تواند به طور مستقیم مورد بهره‌برداری هر چه بیش تر همین گروه‌های سیاسی قرار بگیرد آن گروه سیاسی را که معتقد بود از طریق دهات باید آمد و شهرها را محاصره کرد. من با این‌ها برخورد با مژنی پیدا کردم. سه سال پیش سمیناری در همدان تشکیل شد برای بررسی علل مهاجرت روستائیان به شهرها. ما حاصل این سمینار بسیار جالب بود زیرا حتی جرئت نکردند گزارشی را به آن بابا بدهند. یک نسخه از صورت جلسات سمینار نزد من بود و من آن را دادم به دو سه نفر از همان آقایان که بخوانند نتیجه این شد که آن آقایان تازه دریافته‌اند که در غالب نقاط ایران جامعه روستائی به معنائی که آنان می‌شناسند باقی نمانده، و فی‌المثل نان جامعه روستائی را شهرها هستند که تامین می‌کنند! نتیجه کار ما هم می‌تواند دادن اطلاعات باشد به گروه‌ها که لاف‌های تئوری‌هاشان را بتوانند بر زمینه واقعیت‌ها پیاده کنند.

خسرو شاکری: به نظر من هر مجله که در فراسوی گرایش‌ها یا قطب‌بندی‌های سیاسی در درون چپ دموکراتیک می‌خواهد منتشر شود، در جامعه‌ای مثل ایران باید از این‌جا شروع کند که در شصت و هفتاد سال اخیر چه اتفاقاتی افتاده یا این‌که باید می‌افتاده و نیفتاده. در این مملکت یک تمدنی رفته و نیمچه «تمدنی» که جای آن آمده همراه با تمام الزامات فرهنگی‌اش نبوده. یعنی اگر مدرسه آمده، کتاب آمده، محتوی درست و حسابی که انتظار می‌رفته همراه این مدرسه و کتاب نیامده، به عبارت دیگر، اطلاعاتی که تحت عنوان فرهنگ به این جامعه بایست داده می‌شده داده نشده، اختناق مانع شده است که این اطلاعات داده بشود.

احمد شاملو: یعنی مثلا در دانشکده‌ها، اقتصاد درس می‌دهند بدون مارکس! - رژیم هزار تا چاقو می‌ساخته که یکیش دسته نداشته! خسرو شاکری: تکه پارمی از آن دانش جهانی آمده ولی آن تکه‌هایی را که اساس و پایه این دانش جهانی بوده‌اند نگذاشته‌اند در دسترس مردم باشد، برای این‌که می‌توانسته پایه و اساس براندازی رژیم پهلوی باشد. اما این فقط در سطح حکومت پهلوی نبوده. اوپوزیسیون هم به این درد دچار بوده به علت این‌که تجدید تولید اجتماعی و «فرهنگی» می‌شده.

عباس سماکار: در واقع پدیدمی ناشی از سیستم سرمایه‌داری وابسته. خسرو شاکری: دقیقا. بنابراین این‌ها را ما باید بشناسیم. ببینیم کدام دانش‌ها قلبی، یعنی «شبه دانش» بوده. خود جامعه ایران را بشناسیم، تغییراتی را که در این هفتاد سال اخیر رخ داده بشناسیم. این جامعه از کجا آمده، چه مناسباتی داشته و اکنون در چه مناسباتی هست؟ وقتی می‌گوئیم سرمایه‌داری وابسته، منظور از این مناسبات تولیدی معین چیست؟ چه اثرات فرهنگی روی ذهن ما گذاشته و عواقب این اثرات فرهنگی در سیاست و دست‌بندی‌هایی که غالبا خواست‌های طبقاتی یکسان دارند و معدلک در مقابل هم ایستاده‌اند چیست؟ این را باید توضیح دهیم از طریق تحلیل مشخص فرایند تاریخیش در زمینه

اقتصادی، فرهنگی، در زمینه شناخت مجموعه جامعه ایران و در جزئیات مسئله زحمت‌کشان، کدام دسته سیاسی می‌تواند ادعا بکند که به شناخت زحمت‌کشان در ایران جواب گفته؟ به نظر من هیچ کدام. با تمام احترامی که برای نیروهای انقلابی دارم معتقدم که هیچ کدام شاید به علت اختناق و درگیری در مبارزه بلافصل سیاسی - نتوانستند از طبقه‌ی که نمایندگیش را دارند شناخت کافی به دست بدهند. ما تحلیل لازم را از جامعه ایران نداریم، نه در جزئیات و نه در کلیات. این مجله به نظر من باید آن مرجعیت فرهنگی را پیدا کند که بتواند فراسوی مرزهای تقسیم‌کننده گروه‌های سیاسی به این خواست‌ها جواب بدهد. گروه‌های تحقیق در روستا و کارخانه باید این تحقیقات بنیادی را انجام بدهند و در اختیار همگان بگذارند. تحقیقات علمی نباید تبدیل به کالائی بشود که فقط فلان گروه خاص عرضه می‌کند. به نظر من وظیفه ما این است. در مورد دانش و شبه دانش هم معتقدم که مثلا ما نمی‌توانیم از مارکسیسم، به عنوان یک علم، علم معاصر، بگذریم. چون آن‌چه تاکنون در ایران بوده به نظر من شبه مارکسیسم بوده است نه مارکسیسم.



عباس سماکار: می‌خواهم اضافه کنم که لازم است تحلیلی از وضعیت نیروها، وضعیت سیاسی اجتماعی این مملکت، داشته باشیم (که بعدا به این مهم می‌پردازیم). صحبتی این جا شد درباب وجود سکتاریسم. من فکر می‌کنم این سکتاریسم به معنای گرایش‌های مشخص طبقاتی گرفته شده. و حال آن‌که گرایش مشخص به سوی طبقه و داشتن ارگان سیاسی برای یک سازمان یا حزب طبقاتی به هیچ‌وجه سکتاریسم نیست، بلکه دقیقا جهت‌گیری به سوی یک طبقه است، اما دلیل ندارد که ما همان کار را در این مجله بکنیم. امروز صغبنندی نیروها مشخص شده و در این صغبنندی مناسباته ناپسامانی‌های زیادی به چشم می‌خورد. به علت وجود دیکتاتوری در سال‌های دراز و به علت عدم آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک، مردم نتوانستند به هیچ‌وجه یک جهت‌گیری مشخصی برای خودشان داشته باشند به جز نیروهایی که بنا به عللی در روابط سیاسی - تشکیلاتی خاصی قرار گرفتند و یا عناصر روشنفکری که علی‌رغم آن فضای سنگین و خفقان‌آور تلاش‌هایی کردند. ولی در کل جامعه این طور نبود. و اگر نیروی چپ وظیفه اساسی خودش را جهت‌گیری به سمت طبقه کارگر می‌داند نباید فراموش کند که یک جهت‌گیری هم در سوی مبارزات دموکراتیک خیلی به طور عام باید داشته باشد. ما مشاهده می‌کنیم که در این مملکت نیروهای وجود داشتند که جهت‌گیری نکردند و امروز جذب قدرت شده‌اند.

بنابراین این نیروها را باید تعلیم داد. این نیروها را هم نمی‌شود با جهت‌گیری مشخص ایدئولوژیک به سمت آرمان طبقه کارگر بکشید. می‌توان به طور عام مسائل دموکراتیک جامعه را در نظر گرفت و با توجه به این که سیستم سرمایه‌داری وابسته چه بلائی به سرمان آورده مسائل فرهنگی را از دیدگاه عامش مطرح کرد تا آن‌هایی که فاقد جهت واقعی هستند کشیده شوند به سمت نیروهای واقعی انقلابی. این را هم فراموش نکنیم که هر نشریه‌ی در هر صورت نوعی خطاب قشری و طبقاتی دارد.

فریدون آدمیت: چنین نشریه‌ی اگر هدفش آن چیزی باشد که در فرهنگ سیاسی بیداری افکار می‌گفتند، خیلی مفید می‌تواند باشد. بیداری افکار، نسبت به مسائل جاری جامعه و مسائلی که در آینده خواهیم داشت. فرض کنید همین حالا مجلس خبرگان داریم. این قضیه مجلس خبرگان واقعا حلای شده که اصلا مجلس خبرگان انتخابی نمی‌تواند باشد. مجلس خبرگان ذاتا باید انتصابی باشد. اما من اساسا با خبرگان موافق نیستم و خبرگانی در کار نیستند. اگر هم قرار باشد بگوئیم خبرگان، بسیار خوب، ولی خبرگان را توده عوام نمی‌تواند انتخاب بکنند. در هیچ جامعه‌ی نمی‌تواند انتخاب بکنند چه برسد به ایران. یعنی اگر در عالی‌ترین جامعه‌های مرفعی هم بخواهند هیئت خبرگان برای یک کاری انتخاب بکنند (برای نقشه‌کشی اقتصادی، برنامه اقتصادی، یا نصب دستگاه اتم یا راه‌های دور ریختن تفاله‌های اتم) این را نمی‌شود به رای گذاشت.

محمد قاند: از او مطلبی که مطرح شد تصور می‌کنم اولی را همه دوستان تأیید کردند: نشریه و نشریه‌هایی دموکراتیک، که ما کم داریم؛ جانی که اشخاص نظرشان را بیان کنند و همراهانی پیدا کنند و تشخیص بدهند مخالفینشان چه کسانی هستند. تصور می‌کنم همه دوستان تأیید کردند که برای پرهیز از سکتاریسم، لازم است فضای دموکراتیکی حاکم باشد. راجع به مرجعیت هم صحبت کاملا درستی است. حقیقت این است که کلمه چاپی مقداری تقدس دارد، تأثیر عمیقی می‌گذارد و یک مقداری مرجعیت پیدا می‌کند. حالا چکار می‌شود کرد که این حرکت دموکراتیک به تنهایی حالت یک جور آرمان فکری پیدا نکند - یعنی فقط گروه خاصی نباشند که این را بخوانند و دیگران نه. و در دور و تسلسل باطلی گرفتار نشویم که قبلا هم بودیم. گردانندگان چنین نشریه‌ی باید نظرشان این باشد که این جا تریبون آزادی است، جانی برای گفتن است، امکانی است برای نوشتن، صحبت کردن. اما اگر بعد این ایستا بماند و ثابت بشود، که مثلا شصت هزار نفر این نظر را می‌پسندند و دیگران هم علاقه‌ی به این نظر ندارند یا مخالف بالقوه آن هستند، باز مجله توی دست‌بندی‌هایی می‌افتد و خودش منشائی خواهد شد برای یک سکتاریسم تازه: آن‌ها که «کتاب جمعه» را می‌فهمند و آن‌ها که نمی‌فهمند، آن‌ها که «کتاب جمعه» را می‌خوانند و آن‌ها که نمی‌خوانند. هما ناطق: هدف هر مجله‌ی که امروز در این مقطع تاریخی ایجاد می‌شود باید شناخت جامعه و شناساندن جامعه باشد. از آن‌جا که دموکراتیسم خود خصلت عناصر مرفعی یعنی عناصری است که از نقطه شناخت و تحلیل حرکت می‌کنند - مجله‌ی که به دست روشنفکران و عناصر دموکراتیک ایجاد می‌شود باید در جهت این شناخت و این تحلیل باشد.

احمد شاملو... بهرام رحمانی

منظورم این است که روشنفکر متعهد به جای توده‌ها فکر نکند و برای آنان نسخه اصلاحات ننویسد، بلکه همگام با توده‌ها و با شناخت و با توجه به خواسته‌های آنان مجله را بنیان گذارد.

سماکار: برداشت نادرستی را که از دموکراسی در جامعه ما شده است باید کنار زد. در این جامعه معنی دموکراسی آنچنان تحریف شده که به راحتی می‌توان بسیاری از دموکرات‌ها را انحصارطلب خواند. اینان هرگونه برخورد دموکراتیک از موضع کارگری را برخوردی غیردموکراتیک می‌دانند. اگر بگوئی می‌خواهی از زاویه مارکسیستی به مسأله دموکراسی نگاه کنی آنا می‌گویند که شما دارید دموکراسی را محدود می‌کنید، در حقیقت اینان گرایش‌های دموکراتیک را با میانروی، نداشتن جهت کارگری و یا با پرسه زدن در میان ایدئولوژی‌ها عوضی گرفته‌اند. یک برداشت غلط هم متأسفانه در میان نیروی چپ از این مسأله رواج دارد. هستند کسانی که کار دموکراتیک را کاری محافظه‌کارانه یا فرصت‌طلبانه می‌دانند و یا آن را با گرایشی نظیر لیبرالیسم مقایسه می‌کنند. بایستی هر دو این برداشت‌های نادرست را کنار زد. اما این که گفته شد ما قشر خاصی را در نظر نگیریم، تکرار می‌کنم: یکجا جهت‌گیری به سمت یک طبقه مطرح است مثلاً خطاب به کارگران، و یکجا مورد خطاب قرار دادن یک قشر یا عناصر پراکنده برای جهت دادن آن‌ها به سوی یک طبقه. این دو تا با هم فرق دارد. زمانی بود که جنگ‌های مختلفی چاپ می‌شد. مثلاً در زمان محمدرضا گمان بود که این نشریات و مجلات در میان قشر خاصی می‌گردد و بنابراین تحلیل و کنکاشی بیش‌تر برای این قشر آگاه هیچ فایده‌ی ندارد، چون خودشان همه چیز را می‌دانند. حال آن‌که درک نیازهای همان قشر آگاهی که ما از آن‌ها صحبت می‌کنیم نیز کار خیلی عمده‌ی است. این‌ها بسیاری از مطالب را نمی‌دانند که باید باز شود. آن‌گاه خود این‌ها تبدیل می‌شوند به کادرهایی که پس فردا برای توده‌های مردم کار خواهند کرد. یعنی حرکت در این جهت نه تنها در جهت سکتاریسم نیست بلکه در جهت فنی سکتاریسم است. در این موارد، هرچند خطاب‌مان مستقیماً به توده زحمتکش نیست نباید این تصور برای ما ایجاد شود که کار غیرتودنی می‌کنیم. ما اگر صرفاً بگوئیم کار باید همیشه خطابش به توده مردم باشد، خوب، خیلی از وظائفمان را فراموش کرده‌ایم. مهم این است که هدف‌مان را تشخیص بدهیم و با آن نیازهامان را با یک تحلیل درست طبقاتی مشخص بکنیم. آن وقت درست در جهت توده مردم حرکت می‌کنیم علی‌رغم این که زبان نشریه سنگین باشد و یا این که مطالبش روشنفکران و پیشتران طبقه کارگر را مورد خطاب قرار دهد.

احمد شاملو: و از تمام سازمان‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی هم باید دعوت کرد، چرا که امر بررسی اوضاع اجتماعی ایران - مسائل مختلفی مثل مسائل روستایی، مسائل کارگری، مسائل عشیره‌ی و غیره - جز در رابطه همدلانه و همکارانه با این نیروهای گسترده برای مجله‌ی ما امکان ندارد. عباس سماکار: پیش از این که شماره اول

کتاب پخش شود و من در این بحث شرکت کنم اتفاقاً راجع به نیازها صحبت کردم. حدس می‌زدم که این نشریه باید بیش‌تر در ارتباط با روشنفکران باشد و به همین جهت یک مقدار با دانش‌جویان صحبت کردم و سنوالاتی به صورت نمونه‌برداری گرفتم که نیازها الان چیست، و نتیجه را بعداً خواهم گفت.

باقر پرهام: از مجموع آن‌چه در این‌جا عنوان شد می‌توان استنباط کرد که صرف‌نظر از برخورد‌های معین و مشخص سیاسی - ایدئولوژیکی که هر گروهی در جامعه ما می‌تواند نسبت به مسائل داشته باشد نوعی برخورد عقلانی‌تر یا برخورد از جنبه‌های دقیقاً شناختی مسأله هم ممکن است. دوستان بحث کردند و به این نتیجه رسیدیم که نشریه‌ی ما می‌تواند پایگاهی دموکراتیک باشد برای ارائه برخوردی از نوع دوم.

آقای سماکار اشاره کردند به طرح مسائل از جنبه‌های عام و بنیادی و تفاوت قائل شدند میان جهت‌گیری به سوی یک طبقه و خطاب به یک طبقه یا یک قشر معین، و نیز لزوم روشنگری مسائل حتی برای پیشاهنگان و قشرهای آگاه. آقای دکتر آدمیت مسأله را سعی کردند با مفهوم «بیداری افکار» عنوان کنند که در واقع روشن کردن معنا و مفهوم بنیادی مسائل است برای همگان. خود من به دنبال حرف آقای شاملو اشاره کردم به این که علاوه بر این قضایا ما می‌توانیم برای شناخت مسائل موجود جامعه بکشیم این شناخت‌ها را عرضه بکنیم به مردم، و نیز اشاره کردم به اتخاذ شیوه‌هایی باز و دموکراتیک در اداره مجله که ارتباط ما را با همگان بیش‌تر کند.

آقای سپانلو درباره «مرجعیت» چنین نشریه‌ی صحبت کردند. آقای شاکری مسأله تحولات گذشته جامعه ما را مطرح کردند و این که این جامعه چه مسیری را طی کرده تا رسیده به این‌جا. در دوران گذشته یک نوع تمدنی ناقص جای تمدن بومی ما را گرفت و ما به جای علم شبه علم داشتیم و به جای فرهنگ شبه فرهنگی که به جامعه ما تحمیل شد. در واقع حرف‌شان این بود که یکی از رسالت‌های این مجله برخورد با این موضوع باشد. در همین زمینه‌ها آقای قاندر اشاره کردند به این نکته که ما چه‌کار کنیم که در انجام این نقش و این وظیفه محدود نماییم و ضمن این که متعهد هستیم روی سخن‌مان واقعاً با نیروهای بیشتری از جامعه باشد. پیشنهاد آقای شاکری این بود که از خوانندگان هم - که اساساً ارتباط ما با آن‌هاست - مدد بگیریم. و بالاخره همان‌طوری که آقای شاملو اشاره کردند خواهش ما از همه گروه‌ها و علاقه‌مندان به مسائل اجتماعی مملکت این است که برای پاسخ‌گویی به نیازها و مسائل واقعی مملکت به ما یاری دهند.

جالب است هنگامی که ما به مباحث آن روزهای پرتلاطم پس از انقلاب بهمن 57 می‌نگریم و به خصوص با بحث‌هایی که در این میزگرد کتاب جمعه مطرح شده است نگاهی می‌اندازیم به سادگی به این نتیجه می‌رسیم که روشنفکران در آن روزها، عمیق‌تر و مسئولانه‌تر از امروز به مسائل مختلف جامعه می‌نگریستند. همچنین بسیاری از روشنفکران جامعه ما، به ویژه در خارج کشور، برخلاف نظریات آن روزشان، امروز به جای تولید فرهنگی جهان‌شمول و انسان‌دوستانه و برابری‌طلبانه و عدالت‌جویانه، از فرهنگ مصرفی گرایش‌هاست راست تغذیه می‌کنند و بدون اتکا به نیروی دانش‌جویان و جوانان، زنان، کارگران و مردم آزاده و ستمدیده

جامعه‌مان، به دخالت دولت‌های جنگ‌طلب و اشغال‌گر و کمک‌های مادی و معنوی آن‌ها چشم دوخته‌اند.

شاملو، همچنین در کتاب جمعه نوشته است: «پیام ما به همه خوانندگان کتاب جمعه تکرار همان عبارتی‌ست که پیش از این نیز گفته‌ایم. کتاب جمعه برای ما تمرینی‌ست در حرکت به سوی آزادی، در همین معنی که گفته شد. این‌جا پایگاهی‌ست دموکراتیک (ایضا در همان معنی که یاد شد) برای عرضه افکار و اندیشه‌هایی که ارزش و اعتبار فرهنگی دارند و می‌توانند شور آزادی را در دل‌ها زنده نگه دارند. ما همان‌قدر که سازش و تسلیم بر سر اصول آزادی و دموکراسی را به هیچ قدرتی گردن نمی‌نهیم به همان اندازه کوشانیم که بلندگوی تبلیغی یک گروه یا یک گرایش مشخص نیز نباشیم. ما بر این باوریم که گوهر کار روشنگری یک چیز است و گوهر فعالیت یک مبارز سیاسی یا یک انقلابی چیزی دیگر. و بزرگترین آموزگاران انقلابی در تاریخ بشر نیز پیش از هر چیز، خود از کارگزاران فرهنگی بوده‌اند که بر پایه دستاوردهای فکری تمامی بشریت عمل کرده است. بگذارید ما نیز، اگر بنوانیم، چنین باشیم.» حکومت سانسور و اختناق اسلامی، تحمل انتشار نشریات و کتاب‌هایی چون «کتاب جمعه» را نداشت سرانجام پس از انتشار شماره 36 کتاب جمعه توقیف شد.

شاملو، در عرصه جهانی نیز یکی از چهره‌های شاخص و سرشناس فرهنگی و ادبی بود. اما وی، توجه چندانی به دریافت جوایز بین‌المللی نداشت.

مصاحبه با خانم «آیدا سرکسیان» با عنوان غروب «بامداد» که در در 31 تیرماه سال 89 در روزنامه «شرق» به چاپ رسیده، گفته است: «در غروب یکی از روزهای ماه اکتبر سال 1982 (1363)، ناگهان بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی نامزدهای جایزه نوبل معرفی کرد که نام «شاملو» هم در بین نامزدها بود. از سوی دیگر، فردی که به عنوان نامزد نوبل معرفی می‌شود تا 10 سال نام او در لیست جایزه خواهد بود.

«شاملو» گفت مسائلی هست که جایزه را به من نخوانند داد. در بین نامزدها نام «گراهام گرین» بود که «شاملو» از او «قدرت و افتخار» را ترجمه کرده است. بعد از منتی جایزه به «ولیلیام گولدینگ» انگلیسی نویسنده «خداوندگار مگس-ها» اهدا شد.

«شاملو» متعجب شد که چرا جایزه به «گرین» داده نشده که بعداً متوجه شدیم او گرایش‌هاست چپ داشته است و شاید به همین دلیل جایزه به او داده نشده است. «شاملو» هم بارها گفته بود که اگر این جایزه به من داده شود من می‌روم سخنرانی هم می‌کنم اما جایزه را نمی‌گیرم شاید هم به گوش‌شان رسیده بود. به نظر من «شاملو» جایزه نوبل را خیلی وقت است که از مردمش گرفته است. آن جایزه که اعتباری ندارد این مهم‌تر است که مردم شاعر را ببینند.»

سال 1964 که جایزه نوبل به «ژان پل سارتر»* اهدا شد او در سخنرانی جذاب از گرفتن نوبل سر باز زد. «شاملو» در روزنامه‌ها از این کار «سارتر» تقدیر کرد نوشت این جایزه مدت‌هاست اعتبار خود را از دست داده و «سارتر» کار هوشمندانه‌ی انجام داده است.

اما با این وجود، جوایزه فرهنگی مختلفی به شاملو تعلق گرفت. برای نمونه، «جایزه ادبی بین‌المللی نویسندگان آزاده، به احمد شاملو، شاعر و نویسنده ایرانی تعلق گرفت و

احمد شاملو... بهرام رحمانی

در تاریخ 11 ژانویه 1991 به او تقدیم شد. این جایزه همه ساله از سوی بنیاد آزادی بیان به نویسندگان آزاداندیش اهدا می‌شود. در اردیبهشت ماه سال 1378، سفیر سوئد در تهران در گفت‌وگویی اختصاصی با گروه ادب و هنر روزنامه نشاط اعلام کرد، جایزه «استیگ داگرمن» به احمد شاملو اعطاء می‌شود و...

شاملو، شاعری مردیم و متعهد و روشن‌نگر بود. از این‌رو وی، حتی ارتباط وسیع و نزدیکی در قیل از انقلاب با توده مردم داشت. چرا که او حتی در «خاموشی» نیز از مبارزه دست نکشید و «در جدال با خاموشی» را نوشت. مخاطبان شاملو، نه تنها کارگران و مردم کوچه و بازار بودند و هنوز هم هستند، بلکه آدم‌های اهل فرهنگ، دانش‌جوها، تحصیل کرده‌ها و افراد کتابخوان نیز تولیدات فرهنگی و ادبی شاملو را با اشتیاق دنبال می‌کنند.

برای مثال، سه نمایشنامه از «لورکا» که در دنیا شناخته شده و بارها چاپ و اجرا شده است توسط «شاملو» ترجمه شد و بارها تجدید چاپ گردید.

از دیگر آثار تودمگیر شاملو، «کتاب کوچک» است. فرهنگنامه‌ای است از احمد شاملو، که به عنوان دایره‌المعارف فرهنگ عامیانه مردم ایران در چندین جلد، شامل اصطلاحات، تعبیرات و ضرب‌المثل‌های فارسی تدوین شده است.

شاملو، به همراه همسرش آیدا سرکیسیان، سال‌های زیادی از زندگی خود را صرف گردآوری و تدوین این کتاب کرد.

چندین جلد از کتاب کوچک در زمان حیات شاملو منتشر شد، اما این کتاب هنوز ناقص است و چندین سال پیش شماره یازدهم آن با حرف «جیم» منتشر گردید.

اما حدود سه سال پیش خبرهایی در مورد توقف انتشار کتاب کوچک منتشر شده است. به جرات می‌توان گفت که شعر «شاملو» در جامعه ماء جایگاه والا و گسترده‌ای دارد.

شاملو، در عرصه نقد نیز جسارت، مهارت و ورزیدگی خاص خودش را داشت. وی، طبق موضع اصولی خود، آن ارزش‌های تاریخی که برای بخشی از گرایش‌های ناسیونالیستی جامعه تابو محسوب می‌شدند ضد ارزش نامید و این تابوها را شکست. در نتیجه نقد آگاه-گرایانه و جست‌وجوگر را جایگاه سنت‌ها و ارزش‌های سابق کرد.

با این همه، شاملو بر این باور بود که پیوند دادن فضولات انتقادی با واقعیت کافی نیست، بلکه باید پیوند اساسی بین فکر و عمل به

وجود آورد. شاملو تا آخر عمرش، به پیکار انسان‌دوستانه و برابری طلبانه و عدالت‌جویانه خود ادامه داد و به همین دلیل نیز در دل میلیون‌ها انسان جای گرفت. وی، هرگز مرعوب تهدیدها و فضای سانسور و اختناق حکومت پهلوی و حکومت اسلامی و همچنین تبلیغات عوام-فریبانه سرمایه‌داری جهانی نیز نشد.

شاملو، عمیقاً به تغییر وضع موجود و ساختن آینده‌ای بهتر، آزادتر و انسانی‌تر باور داشت به طوری که در سروده زیر تاکید کرده است:

«روزی ما دوباره کیوتر هایمان را پیدا خواهیم کرد
و مهریانی دست زیبایی را خواهد گرفت

روزی که کمترین سرود
بوسه است

و هر انسان

برای هر انسان

برادری است

روزی که دیگر درهای خانه‌شان را نمی‌بندند

قفل افسانه‌ای است

و قلب

برای زندگی پس است

روزی که معنای هر سخن دوست داشتن است
تا تو به خاطر آخرین حرف دنبال سخن نگردي

روزی که آهنگ هر حرف، زندگی است

تا من به خاطر آخرین شعر، رنج جستجوی قافیه نبرم

روزی که هر حرف ترانه ایست

تا کمترین سرود بوسه باشد

روزی که تو بیایی، برای همیشه بیایی

و مهریانی با زیبایی یلکسان شود

روزی که ما دوباره برای کیوتر هایمان دانه بریزیم...

و من آن روز را انتظار می‌کشم

حتی روزی

که دیگر

نیامم»



یادش گرامیست و شعرها و دیگر آثارش
همیشه زنده‌اند!



*بیانیه سارتر، در پاسخ به فرهنگستان سوئد:

«سخت متاسفم که قضیه به صورت جنجالی درآمده است: جایزه‌ای داده‌اند و من آن را نمی‌پذیرم. و این بدان سبب است که به موقع از آنچه که برام تدارک دیده می‌شد، خیردار نشدم. هنگامی که در فیگاروی ادبی ۱۵ اکتبر نوشته خبرنگار سوئدی روزنامه را دیدم که نظر فرهنگستان سوئد متوجه من است، هرچند که قطعی نبود، فکر کردم می‌توانم با نوشتن نامه‌ای به فرهنگستان سوئد که فدای آن روز فرستادم- اوضاع را روپراه کنم که حرفش را نزنند. نمی‌دانستم که جایزه را بی‌آن که نظر آدم را ببرند، می‌دهند و فکر کردم هنوز وقت باقیست که جلوی این کار را بگیرم. اما فهمیدم که فرهنگستان سوئد وقتی انتخابش را کرد نمی‌تواند نظرش را تغییر دهد.

دلایل من برای نپذیرفتن این جایزه -همچنان که در نامه‌ای متذکر شدم- نه به فرهنگستان سوئد مربوط می‌شود و نه به خود جایزه. در نامه‌ای دو نوع دلیل آوردم. دلایل شخصی و دلایل عینی.

دلایل شخصی این هاست: این نپذیرفتن من بی‌مقدمه نیست. من همیشه از امتیازهای رسمی روگردان بوده‌ام.

پس از جنگ، در ۱۹۴۵ به من پیشنهاد «ژوینون» شد، اما با وجود دوستی که در دولت داشتم، آن را نپذیرفتم. هم چنین با وجود تلقین بعضی از دوستانم از تدریس در «کولژدورانس» سرباز زدم.

این مربوط است به استنباط شخصی من از کار نویسنده. نویسنده‌ای که جهت سیاسی یا اجتماعی با ادبی می‌گیرد، نباید جز با وسایل خاص خود، یعنی کلام مکتوب، عمل کند. نویسنده، هر نوع امتیازی را که بپذیرد، خواننده را مقید می‌کند؛ و این برای من قابل پذیرش نیست. یک سان نیست

اگر پای نوشته‌ام ژان پل سارتر بگذارم یا ژان پل سارتر برنده جایزه نویل.

نویسنده‌ای که امتیازی ازین نوع را می‌پذیرد خود و نیز مجمع یا موسسه‌ای را که به او این افتخار را می‌دهد، متعهد می‌کند. علاقه من به پارتیزان‌های و نژولایی تنها مرا متعهد می‌کند، اما اگر ژان پل سارتر برنده جایزه نویل از مقاومت ملی و نژولای طرفداری کند؛ همراه خود جایزه نویل و فرهنگستان سوئد را نیز کشانده است.

نویسنده هرگز نباید این اجازه را بدهد که به یک «مقام رسمی» تبدیلش کنند. هرچند این کار، همچون مورد من، به صورتی آبرومند انجام پذیرد. بدیهی است که این روش شخص من است و هرگز شامل خردگیری در مورد برندگان پیشین جایزه نویل نیست. من برای بسیاری از آن‌ها که افتخار آشنایی‌شان را داشته‌ام ارزشی بسیار قانلم و تحسین‌شان می‌کنم.

دلایل عینی: تنها مبارزه‌ای که در شرایط کنونی در جبهه فرهنگ امکان پذیر است، مبارزه‌ای است به خاطر هم زیستی مسالمت‌آمیز دو فرهنگ شرق و غرب. نمی‌گویم که باید یکدیگر را در آغوش کشید، چه، نیک می‌دانم که رویرو شدن این دو فرهنگ لزوماً باید صورت ستیز به خود بگیرد؛ اما این ستیز باید بین انسان‌ها و فرهنگ‌ها و بدون دخالت «مقامات رسمی» جریان یابد.

من با تمام وجود تضاد بین این دو فرهنگ را حس می‌کنم و خود از این تضادها ساخته شده‌ام. تعلق من بی‌تردید متوجه به سوسیالیسم است و آنچه که شرق نامیده می‌شود، اما من در یک خانواده بورژوا و فرهنگی بورژوازی به دنیا آمده‌ام و تربیت شده‌ام و این به من اجازه می‌دهد که با تمام کسالتی که خواهند به هر دو فرهنگ تقرب حاصل کنند، همکاری کنم؛ با این وجود امیدوارم که «فرهنگ برتر» یعنی سوسیالیسم پیروز شود.

به همین دلیل است که نمی‌توانم هیچ امتیازی را از مراجع عالی فرهنگ، نه از شرق و نه از غرب، بپذیرم؛ حتی اگر وجودشان را نیک دریابم. هرچند تمام علائقم در جهت سوسیالیسم است اما اگر بنابود جایزه لنین را هم به من بدهند که مورد حاضر آن نیست، از پذیرفتن سرباز می‌زنم.

می‌دانم که جایزه‌ی نویل به خودی خود جایزه بلوک غرب نیست، اما چنین چیزی از آن می‌سازند و محتمل حوادثی پیش آید که در اختیار اعضای فرهنگستان سوئد نیست. هم ازین روست که در شرایط کنونی جایزه نویل بطور عینی امتیاز ویژه نویسندگان غرب و با یغیان شرق، تلقی می‌شود. مثلاً این جایزه به پابلونروا، که از بزرگترین شاعران آمریکای جنوبیست، داده نشد. از لویی آراگون، که به راستی که به پاسترناک پیش از نولوفوف جایزه داده شد و تنها اثر ادبیات شوروی که این جایزه را ربود کتابی بود که در خارج انتشار یافت و در زانگاه خود کتاب ممنوع بود، در حالی که می‌توانستند با حالتی مشابه، تعادل را در جهت دیگر برقرار سازند.

درگیر و دار جنگ الجزایر که «اعلامیه‌ی ۱۲۱ تن» را امضاء کرده بودیم، جایزه نویل را با حق شناسی می‌پذیرفتم. زیرا در آن زمان این افتخار تنها از آن من نبود، بلکه آن آزادی، که به خاطرش مبارزه می‌کردیم، نیز سهمی می‌برد. ولی چنین پیش نیامد و اینک پس از پایان آن مبارزه است که این جایزه را به من می‌دهند.

در دلایل فرهنگستان سوئد از «آزادی» سخن به میان آمد و این کلمه‌ایست که می‌تواند به انحاء مختلف تفسیر شود. در غرب مفهوم آزادی کلیست، در حالی که برای من آزادی مفهوم صریحی دارد. این که انسان بیش از یک جفت کفش داشته باشد و چندان بخورد که گرسنه نماند. به گمان من نپذیرفتن این جایزه کمتر از پذیرفتنش خطرناک است: اگر جایزه را می‌پذیرفتم خود را در معرض چیزی قرار می‌دادم که من آن را «پس گرفتن عینی» اصطلاح می‌کنم. در مقاله فیگاروی ادبی خواندم که فرهنگستان سوئد در مورد «گذشته سیاسی معشوش» من سخت‌گیری نخواهد کرد. می‌دانم که این مقاله عقیده فرهنگستان سوئد نیست، اما به وضوح نشان می‌دهد که نپذیرفتن این جایزه از طرف من در محافل دست راستی چگونه تعبیر می‌شود. من این گذشته معشوش را هم چون پیش با ارزش تلقی می‌کنم، یا آن که حاضریم برخی از اشتباهات گذشته را که در میان رفقای من پدید آمد، بپذیرم.

قصه من از این سخن آن نیست که بگویم این جایزه، جایزه‌ایست بورژوازی، اما در برخی محافل که من خوب می‌شناسم، به طور غیر قابل اجتناب چنین تعبیر خواهد شد. سرانجام به مساله پول می‌رسیم: هنگامی که فرهنگستان سوئد افتخارش را با مبلغی گزاف همراه می‌کند، بار سنگینی بردوش برنده‌ی جایزه می‌گذارد. و این مساله امر بسیار مضطرب کرده است. برنده. آدم می‌تواند جایزه را بپذیرد و با پولش به سازمان‌ها و جنبش‌هایی که در نظرش گرامی است، کمک کند. من خود در فکر کمیته‌ی رفیع تبعیض نژادی، لندن بودم. و یا می‌توان به سبب اصول کلی، جایزه را نپذیرفت و در اینصورت جنبش مزبور را از آن پشتیبانی، که احتمالاً محتاجش بود، محروم کرد. زیرا نمی‌توان از کسی انتظار داشت که به خاطر ۲۵۰۰۰۰۰ کرون از اصولی که نه تنها از آن او، بلکه متعلق به تمام رفقایاش است، سرپیچی کند. این است که اهداء جایزه و نپذیرفتن ناگزیر من، آن را برای من ملال‌آور ساخته است.

درباره‌ی «ناظم حکمت شاعر

کمونیست همیشه زنده»

اسد رخساریان

• ناظم حکمت از شاعران نامدار قرن گذشته است؛ از آن دست شاعرانی که با شعر و زندگانی خود شوری شگفت در جهان هستی در افکنده است. شعر او انعکاس بلافصل رنج معاصران خود و صدای درونی او برای آزادی کشور و ملت خویش است. نام او با آرزوها و امیدهای ریشه‌دار بشری پیوندی ارگانیک دارد. این ودیعه‌ی آن مبارزات و مقاومتی است که در دشوارترین شرایط در میدان‌های رزم و در سیامچال‌های زندان‌های گوناگون کشورش - ترکیه - به دست آورده است. ...

در باره‌ی «ناظم حکمت شاعر کمونیست همیشه زنده» * نوشته‌ی بهرام رحمانی (۱)



دنیا را به کودکان بدهیم/ حداقل برای یک روز/ تا دنیا دوستی را درک کند.
کودکان، دنیا را از دست ما خواهند گرفت/ و درختان ابدی خواهند کاشت!

ناظم حکمت از شاعران نامدار قرن گذشته است؛ از آن دست شاعرانی که با شعر و زندگانی خود شوری شگفت در جهان هستی در افکنده است. شعر او انعکاس بلافصل رنج معاصران خود و صدای درونی او برای آزادی کشور و ملت خویش است. نام او با آرزوها و امیدهای ریشه‌دار بشری پیوندی ارگانیک دارد. این ودیعه‌ی آن مبارزات و مقاومتی است که در دشوارترین شرایط در میدان‌های رزم و در سیامچال‌های زندان‌های گوناگون کشورش - ترکیه - به دست آورده است. شعر او نیز ره آورد روحیات و نگرش‌هایش در زندگانی ملتش و آرزو و عشق ورزیدن‌هایش نسبت به زیبایی‌ها و دست و پنجه در افکندن‌هایش با هر آن مانع و سد بازدارنده در مسیر پرستگلاخ رهایی و آزادی است. این است که با شنیدن نام او دنیایی خاطره و زیبایی به ذهن آدمی متبادر می‌شود. شعر او دوباره ناقوس امیدها و آرزوهای زیبای بشری را به صدا درمی‌آورد.

می‌توان گفت که امید، امید بزرگ رهایی از سیطره و وسیع‌ترین جباران و جلادان در سایه‌ی شعر او همیشه زنده خواهد بود. چنین است که پرداختن به زندگانی و شعر پُر تنش او حکایت تلاشی همواره شورانگیز را بازگو خواهد کرد؛ چنان‌که دفتر حاضر نیز در ادامه‌ی این حکایت به وجود آمده است؛ حکایت یک زندگی سراسر مبارزه و عشق و آزادی‌خواهی و بر سر پیمان خود با خود و یاران خود ایستادن و به خاطر این‌همه با غروری بسا رشک‌انگیز به پیشواز مرگ رفتن.

«ناظم حکمت شاعر کمونیست همیشه زنده» (۲) در آغاز به صورتی فشرده از زندگی، مبارزات و گرایشات فکری و ادبی او سخن می‌گوید. این زندگی‌نامه کوتاه، چنان‌که بایستی، با روایت‌هایی از داستان شعر و شاعری او و برخی شعرهایش آمیخته است. زندگی او از شعرهایش شورانگیزتر و شعرهایش انعکاس صمیمانه‌ی آن است. راست آن‌که شعر او با شیوه‌ی زندگی‌اش گره خورده است. ناظم حکمت سراینده‌ی چکامه‌هایی چون نامه به تارانتالیو، لنگر گرسنگی، شهید میدان بایزید، خائن به وطن... در آینه‌ی تمامی تصویرها، استعاره‌ها و سمبل‌های شاعرانه‌اش حضوری تماشایی دارد. او در این تصاویر که گاه سخت

رمانتیک و دراماتیک و غمگسارانه و در عین حال امیدانگیز و برانگیزاننده است، به زندگی شاعرانه‌اش ادامه می‌دهد. در این دفتر نیز او را با همه‌ی شورها و شادی‌ها و عاشقی‌ها و خشم و بی‌قراری‌هایش همچنان در تب و تاب و در اوج امیدها و آرزوهای بزرگ می‌بینیم.

بهرام رحمانی، نویسنده‌ی این کتاب از بیوگرافی‌نویسان و منابع خود در پایان کار خود نام و نشان داده است نیز پیداست که از دو منبع مختلف برای بازنویسی بیوگرافی ناظم حکمت استفاده کرده است.

اخبار و گزارشات هر دو این منابع خواندنی و گزینشی است. این گزینش‌ها از برجسته‌ترین فرازهای زندگی و مبارزات شاعر نامدار ترکیه انتخاب شده است.

او در دوران حیات خود ۱۹۰۲-۱۹۶۳، بارها و بارها به خاطر مبارزات و عقاید خود به زندان افتاد. برخی از زیباترین شعرهایش را در زندان‌ها نوشت. به نوبه‌ی خود شیوه‌ی نوینی در سرایش شعر در کشور خود به وجود آورد. این نیز برای خود داستانی شنیدنی دارد.

«ناظم قبل از سفر به شوروی، با شعر آزاد فرانسه آشنایی داشت. او به هنگام اقامت چند روزه در باتوم در روزنامه‌ی «ایزوستیا» شعری را خواند که به احتمال زیاد متعلق به ولادیمیر مایاکوفسکی بود.

هر چند که ناظم به دلیل عدم آشنایی به زبان روسی، چندان چیزی از محتوی آن شعر دستگیرش نشد اما نسبت به مصرع‌های کوتاه و بلند و نظم نردبانی آن احساس علاقه کرد. هنگام عزیمت از باتوم به مسکو، ناظم متأثر از دیدن مردم گرسنه، شعر «مردمک چشم گرسنگان» را نوشت. اما چون نتوانست آن را در قالب «هجا» جای دهد، با الهام از فرم شعر روزنامه‌ی ایزوستیا دست به نوشتن آزاد شعر زد.» ص ۱۶

ناظم حکمت شاعری است که کمونیست بودنش نیز مانند شعر و نامش شهرت جهانی دارد. حقیقت اما آن است که گرایشات کمونیستی او ریشه در انسان‌دوستی ذاتی او و نگاه عاشقانه‌اش به زندگانی انسانی داشت. از شعرهایی که برای کودکان، زنان، زحمتکشان، رنج‌دیدگان و زندانیان تمام جهان نوشته است، پیداست، صاحب‌دلی بوده است که اسباب آرامش و آسودگی وجدانی خود را در خوشبختی همگانی و آزادی همگانی می‌دید و هم آن را در میدان عقاید اجتماعی و مبارزاتی و در شعرها، داستان‌ها و نمایشنامه‌هایش در اشکال گوناگون نشان می‌داد. در شعری «کسی که می‌رود» نوشته است: - برادران چشم‌های مرا نگاه نکنید / گریه از درونم می‌جوشد...

آری چنان گریه، که از درونش می‌جوشد، افکار و عقاید او نیز از درونش می‌جوشد. برابری‌طلبی، عدالت و آزادیخواهی او قائم به ذات است. انگیزه‌ی آن‌ها را در طی زندگی در جامعه‌ی استبداد زده‌ی ترکیه و مشاهده‌ی حال و روز فقیران و بی‌خانمان‌ها، در درون خود پرورده و بار آورده است. با این ویژگی‌هاست که در ایشیا و پیوندها نگاه می‌کند. در پرتو این نگاه است که شکل و محتوی شعر خود را می‌یابد. او در هر کجای جهان، می‌توانست همان‌گونه بنویسد؛ که نوشته است:

اگر وطن، مکیدن خون سرخ دست‌های ما / در کارخانه‌هایتان باشد /

اگر وطن چنگال ارباب‌هایتان باشد،

اگر وطن حکومت باتون پلیس و جماق باشد،

اگر وطن پایگاه‌های امریکایی، بمب‌های امریکایی و توپ‌های ناوگان امریکایی باشد،

اگر وطن نجات نیافتن از ظلمت گندیده‌ی شما باشد،

من خائن به وطن هستم! «خائن به وطن» ص ۴۶.

گفته آمد که نام او با آرزوها و امیدهای ریشه‌دار بشری پیوندی ارگانیک دارد. در عین حال همراهی او با احزاب کمونیستی روزگار خود، در این مورد خاص، از بازی‌های عجیب سرنوشت بوده است. می‌خوانیم: او «از این که جریان کمونیسم در شوروی به دیکتاتوری فردی تنزل یافته بود، مایوس و سرخورده بود. او از آن که افکار خود را از آیدانه بیان نماید واهمه داشت و از این‌رو اغلب سکوت می‌کرد. اما نزد رفقای که بدان‌ها اطمینان داشت، یاس و سرخوردگی خود را با ملایمت به زبان می‌آورد. برای مثال در سال ۱۹۵۱، به ایلیا اهرنبرگ چنین گفته بود: «به رفیق استالین احترام بزرگی دارم، اما تحمل خواندن اشعاری که او را مانند خورشید معرفی می‌کند، ندارم. احساس بدی است.» ص ۱۷.

پس از مرگ استالین کانون نویسندگان شوروی از شعرا درخواست می‌کند که در باره‌ی استالین اشعاری بنویسند. ناظم «بر خلاف انتظار، نه استالین، بلکه مارکس و انگلس و لنین را در مرکز نقل انقلاب قرار داد و در خاتمه‌ی شعر هم بر اهمیت همبستگی طبقاتی تاکید کرد.» همان ص.

یاس و سرخوردگی شاعری چون ناظم حکمت در میان فریفتگان ایندولوژی و قدرت قابل درک است. نقل قول بالا تنها اشاره‌ی کوچکی به آن انگیزه‌ی بزرگ و حتی وسیعی دارد که موجبات سرخوردگی شاعری چون ناظم حکمت را فراهم آورده بوده است. در این نقل قول می‌خوانیم: «او از این‌که افکار خود را آزادانه در میان رفقا ایتبه‌ بیان نماید، واهمه داشت.» برای کسی که به خاطر آزادی بیان بارها و سال‌ها به زندان افتاده و تا پای مرگ هم مقاومت کرده است و در تمام ایام حبس خود، یکدم از ایده‌آل‌ها و آرمان‌های خود غفلت نکرده و این را نیز در سروده‌های دوران زندان خود ثبت کرده است، ترس و واهمه در شکل ساده و ابتدایی خود نمی‌توانسته، معنایی داشته باشد. یاس و سرخوردگی و ترس و واهمه در نزد او باید از جریان عظیمی سرچشمه گرفته باشد که رموز سرنوشت ایندولوژی رفقا را با خود همراه داشته است! اما هدف

او از پیوستن به این جریان برساختن دنیایی آزاد و غیرطبقه‌ای و عاری از فقر و جهالت و تقسیم ثروت و قدرت و منزلت در میان تمام انسان‌ها بوده است. با این‌همه اتویپی بسیاری از کمونیست‌های سرشناس دنیا، در همان سال‌هایی که او در زندان‌ها دست به اعتصاب غذا می‌زد و این حرکت، در سایه‌ی پوشش خبری دانن به آن از طرف کمونیست‌ها، در اغلب کشورها، در صدر اخبار جهانی قرار می‌گرفت، در خود فروپاشیده و منفجر شده بود. بی‌شک ناظم از تمامی این حوادث آگاهی داشت. این آگاهی نیز سبب دگرگونی و شاید سکوت‌های طولانی مدت او شده بوده است.

امری که شاید از آن یاس و سرخوردگی و واهمه تراوش میکرد. و این خود داستانی است که بایستی در جای دیگر به واکاوی‌اش نشست.

باری ناظم هنوز زنده بود که شعر و نام او مرزهای شهرت جهانی را درنوردیده بود. بسیاری از نویسندگان و هنرمندان بزرگ جهان، بارها و بارها برای آزادی او به اعتراض برخاسته بوده‌اند. ژان پلسارتر، بیکاسو و نرودا در میان آنان بوده‌اند. نرودا در باره‌ی او گفته است: «شعر او عظیم است، مانند رودهای پیناور. اما این رود همچون سیلی از پولاد به سوی میدان مبارزه می‌شتابد. سال‌های زندان، زبان شعر ناظم را تا ابعادی غول‌آسا فرارویانده است. صدای او در همه جای گیتی به گوش می‌رسد. اقتضای می‌کنم که شعر من در این لحظات حساس مبارزه برای صلح، دوشادوش شعر ناظم ایستاده است.» ص ۲۴.

ژان پل سارتر می‌نویسد: «ناظم، دوستی با وفا، مبارزی شجاع، دشمن بی‌امان دشمنان انسان، بی‌اعتنا به همه چیز، می‌خواست هر جا که امکان خدمت به انسان وجود دارد، حضور داشته باشد...» ص ۵۲.

آری ناظم حکمت، شاعر دردآشنای ترکیه، شایسته‌ی تجلیل جهانی است.

اسد رخساریان

انتشارات ارزان در استکهلم، ناشر این کتاب است: 0046704926924

- ۱- بهرام رحمانی در حال حاضر، عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و سردبیر بانگ، نشریه‌ی این کانون است.
- ۲- چند اشتباه تایپی در صفحه در صفحه ۶، سطر ۱۱ و ۱۲- (فراز گریخت. فرار کرد)؛ صفحه ۷، سطر ۵- (تلفظی-تلفیقی)، صفحه ۷، سطر ۷- (را از آن)، صفحات ۹ و ۱۰، سطرهای ۵ و ۱۰- و ۸- (سالون-سالن)، صفحه ۵، سطرهای ۱۲ و ۱۴- (سرم تسلیم فرود نمی‌آورم-سرم تسلیم فرود نمی‌آورم) و (سرم خم نمی‌کنم-سرم تسلیم فرود نمی‌آورم)؛ صفحه ۵۴، سطر ۹- (آزادی شدی-آزاد شدی) و صفحه ۵۵، سطر ۱۳- (منقذ-منقذ) از اشکالات تایپی این کتاب است.

* از شاعر خوب و دوست مهربانم «اسد رخساریان»، عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید، بی‌نهایت سپاسگزارم.
بهرام رحمانی

اطلاعیه‌های کانون نویسندگان ایران و...

دوازده سال از خاموشی «بامداد شاعر» گذشت، اما او چون قله بلندی که هر چه از آن، دورتر می‌شویم بیشتر دامن می‌گسترده، در پیش چشم ما شکوهمندتر از دوران حیات خود نمایان می‌شود.

وجه تمایز شاملو با بسیاری از همگنان این است که «بامداد» شاعری توانا و در عین حال متفکر، هنرمند و روشنفکری متعهد به معنای اصیل بود؛ آزادی‌خواهی که لحظه‌ای از سبیز با دشمنان آزادی و دفاع از آزادی بی‌بید و شرط بیان دست نکشید. شعر او، شعر زندگی، شعر آینده و سرنوشت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی انسان است.

حضور شاملو در عرصه ادبی و اجتماعی ایران، طی چند دهه، مانع جلوه‌گری هنرپروشان فرصت‌طلب یا مردم‌گریزی‌ها و عاقبت‌طلبی‌های پنهان و آشکار بود. آرمان‌های انسانی او بس بلند است و از این رو، بر خلاف گمان برخی بی‌هنران فصلی و موسمی، شاعری ماندگار است که تأثیر فراپاینده و روپنده‌ای او تازه اکنون خود را نشان می‌دهد. زیرا شعر او، نوید آینده است.

یادش را گرامی می‌داریم و روز دوشنبه دوم مرداد، ساعت 4 بعد از ظهر مزارش را گلباران می‌کنیم.

کانون نویسندگان ایران
29/4/1391

اطلاعیه‌ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت درگذشت حمید سمندریان

حمید سمندریان (۱۳۹۱-۱۳۱۰) کارگردان، فیلمساز، مدرس و مترجم حوزه‌ی تئاتر و هنرهای نمایشی درگذشت. با کمال تأسف از درگذشت حمید سمندریان، که بالغ بر چهار دهه در عرصه‌ی تئاتر ایران فعالیت مستمر داشت، باخبر شدیم. او پس از تحصیل رشته‌ی مهندسی در آلمان به فراگیری رشته‌ی تئاتر پرداخت و از همان ابتدای بازگشت به کشور در دانشکده‌های تئاتر شروع به تدریس کرد.



برای اولین بار نمایش نامیه «دوزخ» نوشته ژان پل سارتر را به فارسی برگرداند و به صحنه برد. هجرت، نمایش‌نامه‌های متعددی از نویسندگان معاصر اروپایی چون ماکس فریش، دورنمات، ژان هانوی و... را ترجمه کرد و به اجرا درآورد و از نخستین معرفان برتولت برشت نویسنده‌ی بزرگ آلمانی بود.

سمندریان آرزوی اجرای «زندگی گالیله»ی برشت را داشت اما هرگز «اجازه»ی اجرا نیافت. همچنین، آخرین نمایش‌نامه‌ای که برای

اجرا آماده کرده بود، همین یک ماه پیش، مشمول سانسور مرکز هنرهای نمایشی قرار گرفت و «غیرقابل اجرا» اعلام شد. کانون نویسندگان ایران، درگذشت این هنرمند مستقل را به خانواده‌ی او، اهالی تئاتر ایران و جامعه‌ی فرهنگی ازادی‌خواه تسلیت می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران
23 تیر 1391

بار دیگر زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی

علی اشرف رشیدی رئیس تازه زندان اوین، کوهی از فشار را بر زندانیان سیاسی وارد آورده است.

زندانیان سیاسی اکنون حتی از حق درمان پزشکی محروم شده‌اند و فشار بر آن‌ها ابعاد گسترده‌ای یافته و این محرومیت شدید، یکی از سیاست‌های اداره زندان از سوی رئیس تازه است. مطابق تمام قوانین جهانی، زندانیان سیاسی حق استفاده از همه امکانات انسانی را دارند و محروم کردن آن‌ها از حقوق اولیه تغذیه و بهداشت و درمان و ارتباط با خانواده‌ها یکی از پلیدترین سیاست‌هایی است که حتی در جهان بیداد امروز مورد پذیرش رسمی نیست.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، خود را بار زندانیان سیاسی می‌داند و در دفاع از آنان برای برحورداری از حقوق خود و مقابله با سیاست غیرانسانی جمهوری اسلامی برای از بین بردن این حقوق، تمام توان را به کار می‌گیرد و تبهکاری جمهوری اسلامی را در برابر مردم جهان افشا می‌کند.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، همچنین خواهان آزادی فوری و بدون قید و شرط همه زندانیان سیاسی و پایان دادن به هرگونه شکنجه روحی و جسمی و اعدام در زندان‌های ایران است!

هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید
22 ژوئیه 2012

حرکت‌های اعتراضی در دفاع از افغانی‌های مقیم ایران!

در کشورهای مختلف اروپایی، نیروهای آزادی‌خواه و چپ ایرانی و افغانی اعتراضات مشترکی را در محکومیت سیاست‌های فاشیستی حکومت اسلامی و در دفاع از افغانی‌های مقیم ایران برگزار کردند. از جمله به فراخوان شورای حمایت از مبارزات آزادی‌خواهانه مردم ایران، روز شنبه 14 یولی 2012، در مرکز شهر استکهلم تظاهراتی برپا شد که در آن نمایندگان نهادها و سازمان‌ها و احزاب ایرانی و افغانی سخن‌رانی کردند.

در این تظاهرات بهرام رحمانی، به عنوان یکی از هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید، سخن‌رانی کرد. وی در بخشی از سخنان خود، با محکوم کردن سیاست‌های غیرانسانی حکومت اسلامی علیه افغانی‌های مقیم ایران، خواهان حمایت بین‌المللی از حق انسانی، سیاسی، اجتماعی و پناهندگی افغانی‌های مقیم ایران براساس قوانین جهان شمول بین‌المللی و کنوانسیون ژنو شد.



کانون نویسندگان ایران (در تبعید) نیز، این سیاست انسان‌ستیزانه را محکوم می‌کند و می‌کوشد همراه همه وجدان‌های بیدار توجه افکار عمومی مردم جهان را به این بیداد و شرایط اسف‌بار زندگی شهروندان افغان در ایران جلب کند و به دفاع از حقوق شهروندی آنان بپردازد.

رفتار غیرانسانی با شهروندان افغان در جمهوری اسلامی

این یک فاجعه است. این به واقع یک فاجعه غیرانسانی است و به جرات می‌توان ادعا کرد که در دنیای امروز رژیم پلیدتر از جمهوری اسلامی وجود ندارد.

جمهوری اسلامی نمونه‌ی پلیدی از اعمال سیاست‌های انسان‌ستیز و غارت‌گرانه است که دست زدن به جنایت و پایمالی حقوق شهروندان جامعه رابحترین آن‌ها به شمار می‌رود.

جدا از بیش از سی سال سرکوب و شکنجه و کشتار در ایران، اکنون این رژیم تبهکار، تیغ ستم خود را متوجه شهروندان افغان که در جامعه ما به پناه آمده‌اند کرده و با محدود ساختن فضای زیست و زندگی، شرایطی بس دشوار و غیرانسانی برای آنان پدید آورده است.

ممنوعیت حضور افغان‌ها در 17 استان از 31 استان کشور، ممنوعیت دریافت خدمات بهداشتی، ممنوعیت از حق کار و شغل، ممنوعیت از دریافت گواهی‌نامه رانندگی، ممنوعیت تحصیل فرزندان خردسال در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و حتی ممنوعیت خرید و مسائل اولیه معیشت مانند آب و نان و در کنار همه این‌ها؛ اخراج‌های دسته‌جمعی، توهین و تحقیر و ضرب و شتم و زندان و سرکوب و قتل، هدایایی است که جمهوری اسلامی نثار شهروندان افغان جامعه ما کرده است.

بهانه‌ی جمهوری اسلامی، در اتخاذ این سیاست بیدادگرانه، همانا بهانه‌ای است که تمام حاکمیت‌های فاشیست در پیش می‌گیرند تا در شرایط بحرانی درماتنگی خود را در تامین شغل و آسایش همگانی به حساب مهاجرانی بنویسند که به آنان پناه آورده‌اند.

نرخ بیکاری در ایران هفتاد و شش میلیونی، به ویژه در میان جوانان بسیار بالاست؛ یعنی در کل چیزی حدود 8 تا 10 میلیون نفر بیکار است که طبعاً حضور سه میلیون شهروند افغان نمی‌تواند دلیل آن به شمار آید. مضافاً این که همه شهروندان افغان نمی‌توانند شاغل باشند و شاغلین آن‌ها نیز به مشاغل می‌پردازند که دشوارترین شرایط کاری را در بر می‌گیرد و کمترین دست‌مزد را در پی دارد. و مهم‌تر از همه، آنان نیز شهروند کشور ما هستند و طبعاً مانند هر شهروند دیگر حق کار و معیشت و یک زندگی برابر با دیگران را دارند.

در واقع جمهوری اسلامی در شرایط بحرانی کنونی، از یکسو دست به ارباب و سرکوب و زندانی کردن و اعدام‌های مکرر در منظر همگانی می‌زند، و از سوی دیگر، می‌کوشد بحران سنگین اقتصادی موجود را که از غارت و بحران‌زایی خود این نظام ناشی شده به گردن شهروندان افغان بگذارد تا خشم عمومی را به سوی دیگری جهت بدهد.

شوریه‌تانه کم نیستند مردم ناآگاهی که متأثر از این سیاست‌های تبهکارانه، دست به توهین و بدرفتاری با شهروندان افغان می‌زنند و به گردش این چرخه پلید انسان‌ستیزانه میدان می‌دهند.

اما از طرف دیگر، جای امیدواری است که گروه‌های بسیاری نیز در برابر این سیاست قد علم کرده‌اند و دست به افشاگری می‌زنند و به این سیاست غیرانسانی شدیداً اعتراض دارند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) نیز، این سیاست انسان‌ستیزانه را محکوم می‌کند و می‌کوشد همراه همه وجدان‌های بیدار توجه افکار عمومی مردم جهان را به این بیداد و شرایط اسف‌بار زندگی شهروندان افغان در ایران جلب کند و به دفاع از حقوق شهروندی آنان بپردازد.

هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید
15 ژوئیه 2012

انتظار می‌نشیند تا اسرافیلی در صور بدمد و بیاید در جسم پودر شده اولیه حلول کند و در صحرانی که تمام انسان‌ها از بدو پیدایش تا آخرین نفر در انتظار نتیجه اعمالشان هستند، برگه عاقبت بگیرد، تا روانه جهنم سوزان شود یا بهشتی که تا بخواهی حوری برای مردان دارد و غلمان برای زنان دارد. همین‌جا بیاید بگویم حتمن این کتاب و سایر کتاب‌های ارزشمند این محقق اندیشمند را بخوانید تا بهتر دربیاید که چگونه بساط فریب را گسترده‌اند.

هوشنگ معین‌زاده در فصل دوم کتاب که نام «مرگ» بر آن گذاشته است، به بررسی همه‌ی عواملی که زندگی ما را در خود دارد می‌پردازد و کل مطالب را زیر عنوان‌های مختلف در عروق روان ما جاری می‌کند، آن هم با چه نثر منسجم و گیرانی.

در فصل دوم از: مرگ طبیعی - واقعیت مرگ - خواب دیدن و پیدایش روح - خواب و رابطه‌ی آن با ذهن - یک خاطره - داستان روح و انسان - منشأ پیدایش روح - جایگاه روح در ادیان - جاودانگی روح - ارواح خبیث - ارتباط ماده با حیات - چرا ما می‌رییم؟ و دار مکافات هر یک از این موضوع‌ها پس از توضیح و تشریح کامل و بسیار آگاهانه، روان، و پذیرفتنی، مطلب اصلی را پی می‌گیرد، و خواننده را در کوچه پس‌کوچه‌های درهم و تاریک، چراغ به دست راهنمایی می‌کند و می‌نماید که حقیقت چیست و تصور و اوامه از چه مقوله‌ای است.

بر این تصور نبودم که به هنگام خواندن «یک خاطره» داستان رمانتیک کوتاهی را می‌خوانم که در نهایت شیوانی و با نثری روان نوشته شده است و متوجه شدم که استاد دستی توانا در گرداندن قلم دارد و خوب می‌داند که چگونه حال و هوای نوشته‌های تحلیلی را چاشنی مطلوب بدهد.

کتاب 225 صفحه است و نویسنده حدود چهارده صفحه آخر را به «سخن آخر» اختصاص داده است.

در آغاز این «سخن آخر» از صاحب‌نظران خواسته است که همت کنند و ادامه دهند این روشنگری باشند، در حالی که بسیاری از صاحب‌نظران ما دراز کشیدن در سایه امن را بیش‌تر دوست دارند، و این درد بزرگ روشنفکری زمانه ماست. اگر زیر غلم قدرت اشاعه دهنده خرافات برای بهره‌وری بیش‌تر، سینه نزنند.

در همین «سخن آخر» برای چندمین بار در این کتاب سخن آخر را می‌گوید، و نمی‌گوید «تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال»، بلکه قاطع می‌گوید «پند گیر» که جای «ملال» نیست.

«آنچه در پایانه این کتاب لازم است بدان اشاره شود، این است که به جای دل‌مشغولی به مرگ، آیا بهتر نیست که بیاندیشیم و ببینیم با زندگی چه باید کرد؟ قدر مسلم انسان‌های خردمند زندگی خود را فدای حرف و حدیث‌ها و وعده‌های پویشالی دنیای دیگر نمی‌کنند، بلکه می‌کوشند علاوه بر زندگی خود، دیگران را هم راهنمایی کنند که آن‌ها هم زندگی خود را بر مبنای درست سرو سامان دهند.»

توصیه می‌کنم حتمن این کتاب را بخوانید.

* توضیح: آقای هوشنگ معین‌زاده، این مطلب را برای انتشار در نشریه بانگ، ارسال کرده است. با تشکر از ایشان.

ماجراهای ترسناک من درآوردی شب اول قبر که بر کمترین دلیلی هم استوار نیستند، و احادیث و نقل قول‌های بی‌محتوای دیگر بشویم و گذران زندگی متعارف خود را در تنوری از اوامه و نقل قول‌های بی‌ماخذ و طوفانی از ترس و وحشت دنیای بعد از مرگ بگذرانیم و تباہ کنیم.

تصورش را بکنید، ارواحی که از جسم میلیاردها انسان در گذشته، بیرون آمده است کجا هستند؟ و هر جایی هستند «که باید از بزرگی بیگران باشد» برای میلیاردها سال دیگر در انتظار بمانند و هر دم نیز بر تعدادشان اضافه شود تا روز موعود موهوم و من درآوردی فرا برسد و مجدد بروند ذرات پراکنده قالب خود را بیابند و حلول کنند و بروند در صحرانی که آن هم باید بی‌کرانه باشد و معلوم نیست در کجای کائنات قرار دارد به انتظار جلوس خدا باشند تا بیاید و به اعمال تکتک آفریده‌های خود که از بدو تولد تا مرگ زیر نظر مستقیم خودش بوده‌اند رسیدگی مجدد کند. این‌که قیل از هر چیز توهین به خدا و قدرت لایزال اوست.

معین‌زاده می‌گوید: «اگر نخواهیم بپریم که: این دنیای دیگر خدا در کجای این کائنات قرار دارد؟ به چه دلیل و ضرورتی و بر مبنای چه حکمتی ساخته شده است؟ و به چه دردی می‌خورد؟ یا چه کسی یا چه کسانی و به چه شیوه‌ای آن را اداره خواهند کرد؟ و... می‌باید پرسید که ایجاد چنین دنیایی چه سودی به خدا و چه فایده‌ای به انسان‌ها می‌رساند؟»

و اضافه می‌کند: «خدا با زنده کردن مردگان هزاره‌ها و جمع کردنشان در یک دنیا، می‌خواهد کدام یک از هنرهای خود را به معرض تماشا بگذارد؟»

... خدایی که در زندگی خاکی کوچک‌ترین توجهی به اوضاع ناپسامان‌شان نداشت، در دنیای دیگرش، همه چیز را برایشان رویار خواهد کرد؟ و به آن‌ها سعادت و نیک بختی ابدی عطا خواهد نمود؟»

در فصل اول کتاب که «سفر به دنیای ارواح» است، نشان داده می‌شود که روح ساخته اوامه کسانی است که خود نیز برهانی قاطع بر بودنش ندارند. یا طوطی-وار شنیده‌ها را تکرار می‌کنند، یا آتش را تند می‌کنند تا بهتر بخت و پز کنند. و در مجموع به این نتیجه می‌رسد که در حقیقت روحی وجود ندارد که دنیایی داشته باشد.

«با نگاهی دقیق و تعمقی عمیق به پندار باقی انسان‌ها از مفاهیمی که آن‌ها را به ماورای طبیعه مرتبط می‌داند، به سانگی می‌توان بی‌پایه و بی‌اساس بودن آن‌ها را آشکار کرد. واقعیت این است که انسان‌ها با پندارهای ذهنی خود، در آغاز، روح و سپس خدا و در مرحله بعدی فرشتگان و جن و پری و غیره را ساخته و آن‌ها را کار ساز زندگی دو روزه عمر خود قلمداد کرده‌اند. بعد هم آرام‌آرام این ساخته‌های ذهنی خود را به باور اعتقادات دینی خویش تبدیل کرده و در هاله‌ای از تقدس قرار داده‌اند. به مرور زمان نیز، به این اندیشه کشیده شدند که از وجود این مفاهیم برای دوران پس از مرگ خود بهره بگیرند. با این دیدگاه بود که رندان زمانه با آگاهی از نیازهایی که پند آن در دل هر انسانی افشانه شده بود به فکر بهره‌برداری افتادند...»

معین‌زاده در این فصل از راه‌های گوناگون و با بیان‌های متفاوت و بهره‌گیری از پیشرفت‌های علمی و توجه دادن به این مهم که، در برداشت‌ها و تصورات و شنیده‌ها به خرد خود مراجعه کنید، مکرر در مکرر هشدار می‌دهد که نقد زندگی را به دست نسبه اوامه ندهید.

می‌گوید: تصور نکنید که روحی در کار است و با مرگ می‌رود در دیاری دیگر و برای میلیون‌ها سال در

سفرنامه‌ی دنیای ارواح پرتوی دیگری از فانوس خرد

به قلم دکتر محمود صفریان
سر دبیر مجله ادبی گذرگاه



سال‌هاست که استاد هوشنگ معین‌زاده با آثار ماندگارش چراغ راه خرد و تفکر عاقلانه‌ی بی‌تعصب را روشن کرده است. از وقتی که پرتوی فانوس «خیام و آن دروغ دلاویز» را بر ذهن‌ها تاباند، دریافته‌ام که این انسان آگاه و فرهیخته تصمیم دارد با همه‌ی توان با دانسته‌هایش به مصاف خرافات برود و راه گشا شود. او در این راه کتاب‌های زیادی را به جویندگان حقیقت عرضه کرده است، کتاب‌هایی چون: پیامبران خرد، آنسوی سراب، آیا خدا مرده است؟، کمدی خدایان، بشارت، خدا به زادگاهش باز می‌گردد، ظهور، حکایت من و امام زمان، وصیتنامه خدا که با کتاب خیام و آن دروغ دلاویز شروع شده بود و اینک کتاب سفرنامه‌ی دنیای ارواح که پیش رویم گشوده است.

همه‌ی کتاب‌های نام‌برده در بالا «الا، کتاب اخیر- سفرنامه‌ی دنیای ارواح» را می‌توانید به صورت پی‌دی‌اف در کتابخانه گذرگاه بیابید. و یا از کتابفروشی‌ها خریداری کنید.

در آخرین کتاب خود: سفرنامه‌ی دنیای ارواح می‌گوید، «به همان‌گونه که به دفعات گفته است»، انسان نیز مثل هر موجود زنده دیگری متولد می‌شود، رشد می‌کند، و دوران‌ش که تمام شد می‌میرد و تمام.

می‌گوید، انسان چون دلش نمی‌خواهد تمام شود، و چون حریصانه علاقمند است که پس از مرگ در دنیای دیگری به بودن ادامه دهد، دست به دامان «روح» شده است و با افسانه بافی بر بال رویا سوار می‌شود و برای امکان پرواز تن به هزاران افسانه بی‌پایه می‌دهد. به دنیای آتش و وحشت اعتقاد می‌یابد و در راه ناشناخته‌های که دکانداران موهوم پرداز می‌نمایانند، گام بر می‌دارد... او خط بطلان بر آن می‌کشد و می‌گوید:

«...دنیای پس از مرگ، دنیایی است موهوم و زاده‌ی تخیل. بنا بر این، هیچ‌کس قادر نیست شرحی مستند و منطبق بر واقعیت از چنین دنیایی ارائه دهد. هر کس هم که در این زمینه مطلبی گفته یا نوشته تنها خیال پردازی خود را شرح داده است. چرا که تنها در عالم وهم و خیال است که هر کس می‌تواند چنین عوالمی را بسازد...»

در واقع اگر با عقل و درایت به بودن، زندگی کردن و درگذشتن بیاندیشیم و برای ادامه بودن که وسوسه‌کننده است به دنیای حرف و نقل‌هایی که حتا یک ذره منطقی و بینش و ماخذ ندارد، چون ریسمان پوسیده‌ی نیاویزیم و بر دیدی مثبت این کتاب را بخوانیم و بر داده‌هایش توجه منطقی داشته باشیم حد اقل بهره‌اش این است که از زنده بودن خود «که به هر حال محدود است» بی‌دلهره لذت می‌بریم.

نگذاریم آلوده دوزخ و آتش و مار و عقرب و

